

چندپارگی فرهنگی و توسعه سیاسی ایران معاصر

سید محمدرضا موسوی^۱، سید مصطفی ابطحی^۲، مسعود مطلبی^۳، بهرام بیات^۴

چکیده

توسعه سیاسی به عنوان یکی از ابعاد مهم توسعه همه جانبه و پایدار از یک طرف مستلزم تحول در ساخت سیاسی و از طرف دیگر مستلزم تحول در حوزه فرهنگ است؛ به عبارت دیگر دلایل توسعه نیافتگی سیاسی را باید از دو منظر مختلف مورد مطالعه قرار داد. نخست مطالعه ساخت سیاسی در بعد کلان و ساختارهای سیاسی در بعد خرد و دوم مطالعه ابعاد مختلف فرهنگ. چندپارگی فرهنگی در ایران که بیشتر ناشی از شکاف‌های تمدنی بوده است، از رویارویی دو نظام متفاوت معرفتی با ارزش‌های کاملاً از هم متمایز حکایت می‌کند؛ و چالش این دو نظام معرفتی با هم باعث ایجاد جو بدبینی، بی‌اعتمادی، ترس و خشونت در حوزه اجتماعی و سیاسی گردیده و مانع پیدایش هم‌پذیری و تساهل لازم برای مشارکت و رقابت سیاسی که از شاخص‌های اصلی توسعه سیاسی می‌باشند گردیده است. این پژوهش با طرح این سوال که چندپارگی فرهنگی و تعارض این پاره فرهنگ‌ها در طول تاریخ معاصر ایران چه تأثیری بر توسعه سیاسی داشته است این فرضیه را مطرح نموده است که چندپارگی فرهنگی و تعارض این پاره فرهنگ‌ها با هم، باعث عدم توسعه یافتگی سیاسی و ایجاد رژیم‌های غیررقابتی در ایران معاصر گردیده است.

واژگان کلیدی

فرهنگ سیاسی، توسعه سیاسی، چندپارگی فرهنگی، ایران معاصر.

۱ دانشجوی دکتری تخصصی، گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران
moosaviut@gmail.com

۲ استادیار گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)
abtahi110@yahoo.com

۳ استادیار گروه علوم سیاسی، واحد آزادشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، آزادشهر، ایران
mmtph2006@yahoo.com

۴ استاد گروه امنیت ملی دانشگاه و پژوهشگاه عالی دفاع ملی و تحقیقات راهبردی، تهران، ایران.
bahram.bayat@gmail.com

تاریخ پذیرش: ۹۹/۴/۱۵

تاریخ ارسال: ۹۸/۹/۳۰

نوع مقاله: علمی - پژوهشی



فرهنگ‌های جوامع گوناگون صرف نظر از تفاوت‌هایی، وجوه مشترکی دارند که از جوامع انسانی سرچشمه می‌گیرند. فرهنگ به جامعه انسانی، نظم و پویایی جهت و تمایز خاصی می‌بخشد. بدین ترتیب با نادیده انگاشتن فرهنگ هر جامعه، شناخت، توصیف و تبیین آن جامعه ناممکن می‌نماید و نیز تجویز راهبردهای مؤثر و در خود به منظور گسترش توسعه و اعطای مکانیسم‌های موجود و قابلیت‌های در دسترس و اتخاذ تدابیری رهگشا به منظور رفع معضلات مبتلا به آن با مشکل مواجه می‌شود.

اکثر پژوهش‌های انجام شده در ایران، ساختار قدرت سیاسی را عامل اصلی عدم توسعه یافتگی در ایران می‌دانند، از این منظر ساخت متصلب قدرت مانع از هر گونه مشارکت و رقابت سیاسی می‌گردد و هر گونه مخالفتی را در نطفه خفه می‌سازد. ولی از جهت دیگر، در برخی از مقاطع تاریخی ما شاهد فروپاشی ساخت قدرت سیاسی هستیم و سوال این است که چرا در این دوران که هیچ‌گونه ساخت قدرتی وجود نداشت که مانع مشارکت و رقابت گروه‌های مختلف شود، ما نتوانستیم به یک حکومت مبتنی بر این گونه مفاهیم دست یابیم و چرا پس از دورانی از هرج و مرج دوباره تن به ساخت قدرت متصلب دیگری می‌دهیم.

یکی از حوزه‌هایی که در این زمینه زیاد جدی گرفته نشده است حوزه فرهنگ است که شاید به دلیل انتزاعی بودن مفهوم آن می‌باشد. با وجود این پس از جنگ جهانی دوم بسیاری از نظریه پردازان توسعه به این حوزه توجه خاصی نشان دادند و پژوهش‌های منسجمی انجام دادند؛ متفکران مکتب نوسازی یکی از عوامل اصلی توسعه سیاسی را در حوزه فرهنگ یافتند.

توسعه سیاسی تحولی است از یک نظام سیاسی سنتی مبتنی بر زور به یک نظامی سیاسی مبتنی بر مشارکت مسالمت آمیز سازمان یافته و نهادمند کلیه گروه‌ها و نیروهای اجتماعی، چنین نظامی کلیه بحران‌های سیاسی را پشت سر گذاشته است و ظرفیت پاسخگویی بالایی دارد و همچنین مبتنی بر یک فرهنگ سیاسی عقلانی می‌باشد.

از جمله شاخص‌های مهم توسعه سیاسی در این مقاله مشارکت سیاسی و رقابت سیاسی می‌باشد. مشارکت سیاسی به مثابه شرکت افراد در فعالیت‌های سیاسی در چارچوب قوانین موجود می‌باشد، این امر یک وظیفه اجتماعی است که وقوع آن دلالت بر سلامت نظام سیاسی بوده و بهترین روش برای تأمین منافع اشخاص تلقی شده و یکی از مهمترین ابزارهای سیاسی مبتنی بر دموکراسی محسوب می‌شود.

چندپارگی فرهنگی و توسعه سیاسی ایران معاصر؛ سید محمدرضا موسوی و همکاران □ ۱۵۷
در ایران با توجه به منازعات و کشمکش‌ها، فضایی برای توسعه سیاسی که مبتنی بر مشارکت و رقابت سیاسی همه گروه‌های اجتماعی است باقی نماند و از سوی دیگر ما نتوانستیم راه برون رفتی از نخستین بحران توسعه سیاسی یعنی بحران هویت بیابیم و همچنان دست در گریبان آن هستیم، وجود این گونه شکاف ذهنی آشتی ناپذیر مانع پیدایش هم‌پذیری و تساهل لازم شده است.

از طرف دیگر چنین پارگی‌هایی به بازتولید ساخت قدرت مطلقه پرداخته است و هر گاه یکی از این پاره فرهنگ‌ها غالب می‌شود به سرکوب طرف دیگری می‌پردازد. از یکسو چند پارگی‌ها زمینه تمرکز بر منابع قدرت را مساعد می‌سازد و از سوی دیگر تمرکز منابع قدرت موجب تشدید چندپارگی‌ها می‌گردد.

همچنین فقدان اعتماد در فرهنگ جامعه موانع بزرگی بر سر راه ایجاد نهادی همگانی ایجاد می‌کند و هیچ گاه یک اجماع کلی بر سر اهداف کلان در بین گروه‌های اجتماعی بوجود نمی‌آید. از آنجا که نظام سیاسی توسعه یافته در جهان امروز به گفتمان غالب سیاسی تبدیل شده است هدف از این پژوهش روشن کردن موانع فرهنگی توسعه نیافتگی سیاسی در ایران معاصر است. در این پژوهش در ابتدا با طرح مبانی نظری و تئوریک، با طرح دوران شکل‌گیری شکاف‌های تمدنی در ایران معاصر به تأثیر چندپارگی فرهنگی بر توسعه سیاسی پرداخته می‌شود.

چارچوب نظری (نظریه‌های توسعه)

تئوری بحران پای از نظریه‌هاییست که بسیاری آنرا برای تحلیل تحولات کشورهای در حال توسعه مناسب دانسته‌اند. (البته پای در بحث توسعه سیاسی تنها به نظریه بحران اشاره نمی‌کند) در نگاهی به تاریخ اروپا، او بحران‌هایی را ذکر می‌کند که عبور از آنها، برای هر کشور توسعه نیافته‌ای ضروریست.

بحران هویت، بحران مشروعیت، بحران مشارکت، بحران وحدت، بحران نفوذ، بحران توزیع به نظر او با عبور موفق از تمام شش بحران، جامعه توسعه یافته تلقی می‌شود. پای بعدها در مطالعات دیگری بر اهمیت فرهنگ در حرکت بسوی توسعه بسیار تاکید کرد. آنچه مسلم است اینکه، اروپا اغلب بحران‌ها را با موفقیت از سر گذرانده‌اند اما حتی در صنعتی‌ترین شان هم بحران‌ها گهگاه سر بر می‌آورد. انگلیس که توانست آنها را یک به یک حل کند، با مشکلات کمتری مواجه شد تا آلمان. این کشور هنوز هم نتوانسته مشکلات ناشی از بحران هویت خود- بویژه ظهور گرایش‌های نژادپرستانه را بطور اطمینان بخشی حل کند.

در ایتالیا سقوط پی در پی کابینه‌ها، ردپایی از بحران حل نشده مشروعیت را به نمایش می‌گذارد. اما اوضاع کشورهای توسعه نیافته کاملاً متفاوت است. آنها پس از رسیدن به استقلال، ناگهان با انواع بحران‌های فوری و وضعیتی گیج‌کننده روبرو شدند؛ بحران‌هایی چنان پیچیده که حل آنها به یکباره ناممکن می‌نمود و در عین حال، کنار گذاردن شان هم خود بی‌خطر نبود. بعلاوه آنها هم که مستعمره نبودند تحت تاثیر تحولات بین‌الملل بناچار دست به اصلاحاتی زدند که خود بحران‌آفرین بود. (همایون، ۱۳۵۸: ۴۱-۳۶)

در ایران مقارن بیستم، مقارن با روی کار آمدن رضا خان و هجوم تحولات بین‌المللی، حکومت ناچار به انجام اصلاحاتی شد که ساختار اجتماعی کشور را دگرگون کرد و بحران‌های مشارکت، وحدت، نفوذ و توزیع را تشدید کرد. حکومت به هر دلیل بحران‌نخستین را کنار گذاشت و به حل موقت آخرین پرداخت. در واقع، نیازی که در آن زمان به حل فوری وحدت سرزمینی احساس می‌شد، حتی اجازه مطرح شدن به معضلات دیگر نداد. (ساعی، ۱۳۷۴: ۱۸)

کارل دوپیچ بالا رفتن سطح تحرک اجتماعی، تغییر در اعتقادات سیاسی، روانی، فرهنگی، اجتماعی برای پذیرش باورهای جدید را نشانه حرکت بسوی توسعه سیاسی می‌شمارد. اشتین رکان، تعریف حداقلی از شاخص‌های توسعه در نظر می‌گیرد. به نظر او، مراحل توسعه یافتگی سیاسی تنها شامل ظهور مرکز قدرتمند با ساختی متمرکز، نفوذ موفقیت‌آمیز آن در پیرامون و سازماندهی آن و ساخت دوباره مرکز به کمک آن می‌شود.

در اروپا ساخت مرکز با فروپاشی تدریجی نهادهای فئودالی و ظهور یک ساخت قدرت مطلقه و متمرکز آغاز شد، با نفوذ در پیرامون باقیمانده مناسبات فئودالی را در هم شکست و آنرا بر اساس نیازهای جامعه سرمایه‌داری لیبرال شکل داد. گرچه تلاش برای انطباق شاخص‌های توسعه با تاریخ اروپا از جامعیت فرضیه او می‌کاهد، نقاط قوت تئوری او هم زیاد است. او در ادامه بحث خود یکی دانستن مرکز و تجدد و پیرامون و سنت را اشتباه رایج تئوری‌های کلاسیک به شمار می‌آورد و معتقد است شرایط در جهان سوم کاملاً با اروپا فرق دارد. (بدیع، ۱۳۷۶: ۱۳۶)

تحقیقات نشان داده است که توسعه منجر به حذف کامل سنت و سلطه مطلق مدرنیسم نشده است. در جوامع صنعتی سنت‌ها کاملاً کنار نرفته‌اند بلکه فقط تغییر شکل داده و خود را با مدرنیسم و تحولات جامعه منطبق کرده‌اند. در جامعه ژاپن که بسیاری نظریه پردازان گمان می‌کردند، سنت‌های خود را فراموش کرده است، تحقیقات ثابت کرد سنت و طبقات سنتی نه تنها از بین نرفتند بلکه از تحولات جدید برای پیشرفت و اقتدار بیشتر خود سود بردند.

هانتینگتون بدرستی معتقد است که تحولات انجام شده در جوامع توسعه نیافته، نه تنها به روندی

چندپارگی فرهنگی و توسعه سیاسی ایران معاصر؛ سید محمدرضا موسوی و همکاران □ ۱۵۹

مشابه غرب منجر نشد، بلکه حتی نهادها و ساختارهای مدرن را خالی از محتوای اصلی و کارکرد درست، کرده است. او در «موج سوم دموکراسی» می نویسد که در کشورهای توسعه نیافته آسیا که ظاهراً دارای نهادها و ساختارهای مدرن هستند، دموکراسی واقعی وجود ندارد بلکه اقتدارگرایی جدیدی پدیدار شده است که تنها در ظاهر به نظام های غربی شبیه است. هانتینگتون آن را «دموکراسی آسیایی» نام می نهد. بنابراین محققانی که جوامع توسعه نیافته کنونی را با اروپای قرون (۱۶ و ۱۵)، مقایسه می کنند، نمی توانند نادرستی این مقایسه را انکار کنند. چرا که عوامل دیگری هم بوجود آمده است که روند توسعه را در جوامع در حال توسعه کاملاً دگرگون کرده است موج تحولات نظام بین الملل و نقش استعمار، سرنوشت بسیاری از کشورهای جهان سوم را کاملاً متحول کرد و آنان را در مسیری قرار داد که ناخواسته بود. (Lansbury, 1996)

تحمیل اجبارهای بین المللی و استعمار بر جهان سوم، سرنوشت و مسیری متفاوت را برای جهان سوم رقم زده است آیا صرف وجود جوامعی که هنوز بسیار ابتدائی هستند. در آفریقا و آسیا- یا کشورهای که ساختارها و نهادهایی ظاهراً مدرن و پیشرفته- اما دچار ناکارکردی و بی محتوایی- در آنها مستقر است.

۱. فرهنگ و توسعه سیاسی

فرهنگ سیاسی، فضای ذهنی و فکری که سیاست در آن شکل می گیرد، تفسیر می گردد و مورد قضاوت قرار می گیرد، می باشد و آگاهی ها، باورها، ارزش ها و ایستارهای افراد و جوامع نسبت به دولت و سیاست را شامل می شود. (Pye and verba, 1965: 111)

در مورد تقسیم بندی فرهنگ و تفکیک میان فرهنگ سیاسی و نظام فرهنگی دو دیدگاه کلی وجود دارد:

الف- اغلب اندیشمندان اروپایی معتقدند که نمی توان «فرهنگ» را به اجزای گوناگون تقسیم کرد و مثلاً به طور مستقل به بررسی «فرهنگ سیاسی» پرداخت.

ب- نوع متفکران سیاسی و اجتماعی آمریکائی، برخلاف دسته اول بر این باورند که نه تنها تفکیک فرهنگ سیاسی از فرهنگ به شکل عام خود امکان پذیر است، بلکه اساساً امری مفید و در برخی موارد ضروری می باشد، چرا که در این صورت هم می توان بر جنبه های فرهنگی سیاست مستقل از سایر وجوه سیاست پرداخت و هم ابعاد فرهنگی سیاست را جدای از دیگر ساخت های آن مطالعه کرد و به این ترتیب امکان بیشتری برای تحلیل نظام یافته و تفصیلی تر فراهم ساخت. (قوام، ۱۳۷۰: ۱۳۷)

به نظر سیدنی وربا و لوسین پای از متفکرین علوم سیاسی، اساساً فرهنگ سیاسی مجموعه‌ای از باورها و ارزش‌ها و نمادهای کلامی و عاطفی است که در اذهان مردم موجود بوده و نحوه کنش سیاسی افراد و گروه‌ها را در ارتباط با یکدیگر مشخص می‌سازد. اصولاً فرهنگ سیاسی در طی تاریخ زندگی جمعی یک جامعه شکل می‌گیرد و تجربیات شخصی و جمعی افراد در طول زمان به غنای آن می‌پردازد. (Pye and Verba, 1965: 73)

و بر نیز می‌گوید برای درک پدیدارهای انسانی و موسسات اجتماعی می‌بایست تصویری را که آفرینندگان آنها در نظر دارند مورد توجه و تفهیم قرار داد، وی دست کم یکی از علل تعیین‌کننده پیدایش و توسعه سرمایه‌داری را در ساختار اعتقادی و اخلاق مذهبی جستجو می‌کرد. به نظر او منشا پیدایش سرمایه‌داری را در ساختار اعتقادی و اخلاق مذهبی جستجو باید کرد. (مور، ۱۳۶۹: ۱۲)

رابرت دال فرهنگ سیاسی را عامل توضیح‌دهنده الگوهای متفاوت سیاسی می‌داند، در واقع پس از اینکه پارسونز فرهنگ را به سه نگرش شناختی، عاطفی و ارزشی تقسیم کرد نوع صاحب‌نظران آمریکایی نه تنها تمایز میان نظام‌های سیاسی را از طریق ساختارها ممکن دانستند بلکه درک حقیقی آن نظام‌ها و ساختار آنها را منوط به شناخت مجموعه باورها، ارزش‌ها و احساساتی می‌دانند که آن نظام را فرا گرفته است. (Almand and Powell, 1992: 39)

بر این اساس، مفهوم فرهنگ سیاسی به اینجا منتهی می‌شود که سنت‌های یک جامعه، روح نهادهای عمومی آن، هیجانانگ و عقل جمعی شهروندی و همچنین سبک و رمزهای عمل رهبران آن، نتایج تصادفی تجربه تاریخی نیستند بلکه به عنوان جزئی از یک کل معنادار با هم ترکیب و تناسب یافته و یک مجموعه به هم پیوسته و معقول از روابط را بوجود می‌آورند. به عبارت دیگر فرهنگ سیاسی مجموعه نگرش‌ها و طرز برخورد‌های کم و بیش ثابت درباره قدرت و سیاست است. (بشیریه، ۱۳۷۰: ۹)

فرهنگی که عمیقاً ضد دموکراسی باشد گسترش هنجارهای دموکراتیک را در جامعه مانع می‌شود و مشروعیت نهادهای مردم‌سالارانه را انکار می‌کند و بدین سان پیدایش و کارایی موثر این نهادها را، اگر هم مانع نشود، بسیار پیچیده و دشوار می‌سازد. (هانتینگتون، ۱۳۷۳: ۸۵)

الگوهای فرهنگی نیز در یک جامعه به طرق گوناگونی به ایجاد تحول دامن می‌زنند، همه فرهنگ‌ها دارای یکپارچگی نیستند. در هر یک از این فرهنگ‌ها منابع و سرچشمه‌های بی‌شماری از جریان‌ها وجود دارند. گاه مجموعه‌ای از این باورها با باورهای دیگر قابل مقایسه و تطبیق هستند و گاه مجموعه‌ای دیگر مورد اعتقاد سایر بخش‌های جامعه است و یا حتی در مواردی میان باور و واقعیت ناسازگاری‌های کنترل‌ناشدنی وجود دارد. (Verba and Pye, 1965: 521)

چندپارگی فرهنگی و توسعه سیاسی ایران معاصر؛ سید محمد رضا موسوی و همکاران □ ۱۶۱
از سوی دیگر برطرف کردن شکاف های فرهنگی، اغلب بسیار دشوار است. در صورتی که این شکاف ها عمیق باشند، ممکن است افراد به سختی قادر به درک یکدیگر شوند. گوناگونی آداب و رسوم و مذاهب، گفتگو و سازش را مشکل می سازد و مسئله زبان را شاید نتوان برطرف کرد. اگر تمام این اختلافات با یکدیگر توأم و مصادف شوند، امکان میان بر زدن و گذار از آنها مقدور نخواهد بود و کاربرد روش های دموکراتیک با اشکال مواجه می شود.

پیوند بسیار نزدیک و سرنوشت ساز توسعه سیاسی و فرهنگ سیاسی چندان محکم و غیرقابل اغماض است که برخی از نویسندگان و نظریه پردازان، این دو مفهوم را با هم تعریف می کنند و لازم و ملزوم یکدیگر می دانند. از نظر آلموند و پاول توسعه سیاسی به عنوان رشد و انفکاک و تخصصی شدن ساختارهای سیاسی و رشد سکولاریزاسیون فرهنگ سیاسی تعریف می شود. (قاضیان، ۱۳۷۱: ۱۰۵)

مفهوم توسعه سیاسی از دهه های ۵۰ و ۶۰ میلادی مورد توجه نظریه پردازان علوم سیاسی در حوزه سیاست تطبیقی واقع شد. در واقع مطرح شدن این بحث، دنباله تحولاتی بود که جنگ جهانی دوم در بیشتر رشته های علوم انسانی بوجود آورده بود. می توان گفت توسعه سیاسی بیشتر در مطالعات مربوط به جهان سوم مطرح می شد، مطالعاتی که باز هم نتیجه تحولات رخ داده در علوم انسانی بود.

توسعه سیاسی که به مثابه جریانی بسیار سترگ در آغاز و بحران زا و پرتنش در مراحل بعد- نیاز به پشتوانه ای محکم و وثیق از ایستارها و نگرش ها، بایدها و نبایدهای درونی شده، آرمان ها و نقاط مشترک در جامعه دارند. اینکه تحول، تکامل و توسعه نخست می باید در ساختارها و طبقات اجتماعی رخ دهد و یا در اذهان مردم یک جامعه به خوبی روشن نیست لیکن اگر توسعه- به ویژه توسعه سیاسی- معلول تحول فرهنگی یا توسعه فرهنگی نباشد دست کم می توان ادعا کرد که با آن همراه و همنشین است. گذار از سنت به مدرن مستلزم تحول انسان سنتی به انسان مدرن است. بنابراین فرهنگ ممکن است هم به عنوان زمینه و هم به عنوان جزئی از فرآیند توسعه تلقی شود. (بشیریه، ۱۳۷۰: ۸)

بازتاب روحیات و منش مردم مختلف در جهت گیری ها و رفتارهای سیاسی، صرف نظر از اینکه خود این روحیات و منش ها متأثر از چه عواملی اند، پدیده ای است که تبیین آن را «رونالد اینگلهارت» در کتاب «تحول فرهنگی در جوامع پیشرفته صنعتی» به خوبی صورت داده است. او تلاش می کند که فرضیه ارتباط بین نشانگان گسترده ای از نگرش های مربوط به هم را که نمایانگر اختلافات فرهنگی پایدار و قابل توجهی است (ویژگی رضایت و اعتماد) در جوامع مختلف با تداوم و

نهادهای دموکراتیک بیازماید.

یکی از مشهورترین کارهایی که در زمینه تأثیر فرهنگ سیاسی بر توسعه سیاسی شده است توسط آلموند و وربا تحت عنوان «فرهنگ مدنی» نوشته شده است. آن‌ها ضمن بررسی نگرش‌های سیاسی در پنج کشور ایالات متحده، بریتانیا، ایتالیا، آلمان غربی و مکزیک، به تجزیه و تحلیل گرایش‌های فرهنگی آنها و تأثیرات این گرایش‌ها بر ساختارهای سیاسی و نحوه اداره جامعه پرداخته و با درک ویژگی‌های فرهنگی هر جامعه و میزان مشارکت مردم در امور سیاسی و اجتماعی و نوع نقش‌هایی که در نظام سیاسی وجود دارد، در گونه‌شناسی فرهنگ‌ها، سه نوع عمده فرهنگ سیاسی و سه گونه فرعی یا بینابینی را مشخص می‌سازند. در بررسی خود، آنها کوشیدند که سه نوع اصلی و سه گونه بینابینی را مطابق نمونه آرمانی و بر مشخص نمایند. در واقع آن‌ها در راستای بحث توسعه به این الگوسازی مبادرت نمودند، به نظر ایشان با توجه به ضوابطی همچون میزان آگاهی افراد در مورد تاریخ و مشخصات کلی جوامعشان، احساسات آنها نسبت به نظام سیاسی و حدود اطمینانشان به رهبران سیاسی جامعه و همچنین نحوه مشارکت آگاهانه در امر تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی و درک آنها نسبت به منافع خود در چارچوب ملی، می‌توان انواع فرهنگ سیاسی را مشخص کرد. که این انواع عبارتند از: فرهنگ سیاسی محدود که عمدتاً در جوامع بسته و عقب مانده و با نظامات قبیله‌ای وجود دارد و در آن آگاهی‌های افراد از امور تصمیم‌گیری‌های سیاسی بسیار اندک و دلبستگی ایشان نسبت به نظام سیاسی در چارچوب ملی خیلی کم می‌باشد و عمدتاً تأکید بر مناسبات قبیله‌ای و محلی قرار دارد. نوع دوم فرهنگ سیاسی تبعی یا انفعالی است که انسان‌ها هر چند در آن به منافع ملی و نحوه حکومت آگاهی دارند اما در امور سیاست‌سازی دخالت‌چندانی نمی‌توانند بکنند و این از ساختارهای سیاسی و نحوه عملی حکام نشأت می‌گیرد. سومین نوع فرهنگ سیاسی، مشارکتی است که در آن اعضای جامعه فعالانه در روند تصمیم‌گیری و همچنین اجرای سیاسی شرکت دارند و با آگاهی از منافع ملی و چگونگی عملکرد نظام سیاسی و راهبران آن در امور مشارکت می‌نمایند. (اینگلهارت، ۱۳۷۳: ۴۴)

به هر روی به عقیده آلموند و وربا برای دستیابی هر جامعه به توسعه، نقش فرهنگ باید در نظر گرفته شود و آنها بهترین و مناسب‌ترین فرهنگ را جهت توسعه سیاسی همانا فرهنگ مدنی می‌دانند که ترکیبی از ویژگی‌های شش فرهنگ مذکور می‌باشد. (بشیریه، ۱۳۷۸: ۱-۲)

۲. چندپارگی فرهنگی و توسعه سیاسی

چندپارگی فرهنگی و توسعه سیاسی ایران معاصر؛ سید محمدرضا موسوی و همکاران □ ۱۶۳

وجود چندپارگی‌ها آشتی ناپذیر در هر جامعه‌ای به هر شکلی مانع پیدایش هویت یگانه و وفاق اجتماعی بر سر اهداف و غایات زندگی سیاسی و تحصیل ابزارهای رسیدن به آنها می‌گردد. چنین تعارضات و چندپارگیها زمینه جنگ و ستیز داخلی و بی‌ثباتی و آشوب سیاسی را فراهم می‌آورند. حتی سیاست و حکومت رقابت آمیزی که دچار چنین چندپارگیها و تعارضات آشتی ناپذیر گردد نیز ممکن است از هم فرو بپاشد. از سوی دیگر چنین چندپارگیهایی خود می‌تواند زمینه اصلی ظهور رژیم‌های غیررقابتی باشد.

روی هم رفته چندپارگیها و تعارضات اجتماعی به چندقطبی شدن جوامع سیاسی می‌انجامد و در نتیجه مانع گسترش رقابت و مشارکت مسالمت آمیز در سیاست می‌گردند. مبنای عینی این شکاف‌ها ممکن است طبقات اقتصادی، فرقه‌های مذهبی، گروه‌های قومی و زبانی، گرایش‌های تمدنی باشند. تأثیر این پارگیها وقتی آشکار می‌شود که بصورت بلوک بندی ایدئولوژیک و فکری در جامعه ظاهر شوند.

شکاف‌ها و تعارضات فرهنگی می‌تواند زندگی اجتماعی و سیاسی را به بدبینی و بی‌اعتمادی و ترس متقابل و خشونت آلوده سازند. البته این بدبین معنا نیست که مشارکت و رقابت در کشورهایی که مثلاً چندملیتی باشند ممکن نیست. اگر چنین تعارض‌هایی بنحوی آشتی ناپذیر در قالب گرایش‌های فکری متضاد ظاهرگونه تساهل و هم‌پذیری لازم برای مشارکت و رقابت مسالمت آمیز به سهولت حاصل نمی‌شود. به نظر می‌رسد که تعارضات ناشی از «گرایش‌های تمدنی» به ویژه در کشورهایی که دارای ساخت‌های دوگانه اجتماعی و فکری (سنتی و مدرن) هستند، بیش از تعارضات دیگر از حیث توسعه سیاسی بحران‌زا باشند، قطع نظر از این که این گرایش‌ها ممکن است مبتنی بر طبقات اجتماعی یا شیوه‌های تولید مختلف باشند، نتایج حاصله از حیث توسعه سیاسی، جلوگیری از وفاق ملی و اجتماعی است. (همان، ۱۲)

یکی از راه‌های جلوگیری از کشمکش و منازعه این است که برای بخش‌های گوناگون امکان مشارکت در حکومت و قدرت سیاسی به نحوی وجود داشته باشد. این در صورتی است که از پیش بر سر نظام سیاسی و قانون اساسی و ترتیبات مربوط به توزیع قدرت در بین بخش‌های مختلف جامعه توافق حاصل شده باشد. در خصوص عوامل مؤثر بر شدت و میزان اختلاف نظر در بین بخش‌های مختلف یک جامعه چندپاره می‌توان مقیاسی بدست داد. این مقیاس شامل رویه حکومت، ترکیب هیأت حاکمه، شیوه رسیدن به قدرت، شکل حکومت یا قانون اساسی آن، ساختار دولت بطور کلی و ساخت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی می‌شود. هرچه اختلاف بیشتر به امور اخیر کشیده شود، احتمال سازش کاهش می‌یابد.

۱۶۴ □ فصلنامه علمی پژوهش‌های انقلاب اسلامی، سال ۹، شماره پیاپی ۳۳، تابستان ۱۳۹۹

یکی از تبعات اساسی ستیز پاره فرهنگ‌ها سست شدن مبانی هویت ملی است که خود یکی از پایه‌های مهم توسعه سیاسی می‌باشد، در فرآیند توسعه سیاسی، بحران هویت وقتی رخ می‌دهد که یک جامعه دریابد که آنچه را که تاکنون بطور دربست و بی‌چون و چرا به عنوان تعاریف فیزیکی و روانشناسانه «خود جمعی اش» پذیرفته است، تحت شرایط تاریخی جدید دیگر قابل پذیرش نیست. برای اینکه نظام سیاسی بر اساس تغییر در قلمرو، شدت، اشکال ساختاری یا رویه‌ای خود به سطحی جدید از عملکرد دست یابد، ضروری است که مشارکت کنندگان در نظام از نو تعریف کنند کی هستند و چگونه با کلیه دیگر نظام‌های سیاسی یا اجتماعی تفاوت دارند. (بایندر، ۱۳۸۰: ۹۱-۹۰)

۲,۱ جنبش مشروطیت

اندیشه‌های نوظهوری که در اواخر قرن ۱۹ در ایران منجر به مشروطه گردیده ریشه در تحولات فکری و اندیشه‌ای روشنفکران و همچنین بخشی از هیأت حاکمه آن زمان داشت. با ورود چنین افکاری که از طرح آنها در اروپا بیش از ۴ قرن گذشته بود، جامعه از یکدستی و همانندی فکری، فرهنگی خارج گردید و یک پاره فرهنگ رقیب در مقابل فرهنگ سنتی بوجود آمد که از لحاظ بسیاری از مفاهیم با فرهنگ سنتی تفاوت داشت. برخی از روشنفکران آن زمان با مطرح کردن چنین مفاهیمی، مفاهیم فکری و فرهنگی سنتی را به چالش کشیدند. مفاهیمی مانند قانون‌گذاری و برقراری حکومت قانون، وجود پارلمان و حکومت مشروطه، آزادی، جدایی مذهب از سیاست و ... (بشیریه، ۱۳۸۰: ۱۳۳)

در سطح هیأت حاکمه نیز در جریان جنگ‌های ایران و روس برخی از شاهزادگان و سیاستمداران به ضعف خود پی بردند و درصدد چاره برآمدند. در جریان مشروطه اگرچه برخی از نیروهای سنتی در مقابل این جریان ایستادند ولی بخش دیگری از آنها از مشروطه حمایت کردند و بعضاً خود پرچمدار آن بودند. در واقع عدم آگاهی با ریشه و اساس فکر مشروطیت و تبعات آن برای یک جامعه سنتی سبب حمایت برخی از علمای آن زمان که خسته از ظلم و ستم قاجاری شده بودند از مشروطه و تفکر آن شد که خود باعث بسیج توده‌های فراوانی از مردم ستمدیده به نفع حرکت آزادیخواهان و ضداستبدادی آن دوره شد. ولی بعدها با پی بردن به جزئیات و خطرات این تفکر برای آرمان‌های آنها به موضع‌گیری در مقابل آن پرداختند و حتی با قدرت مطلقه آن زمان بر ضد چنین حرکتی ائتلاف کردند. بسیاری از مردم نیز به تبعیت از آنها، از جنبش روی گرداندند. (کاظمی، ۱۳۷۶: ۲۵)

پس از اینکه جنبش مشروطه چنین حامی و پایگاهی را از دست داد، بشدت دچار ضعف گردید و دولت خودکامه آن زمان نیز با پی بردن به چنین شکافی به سرکوب جنبش آزادیخواهان پرداخت و

چندپارگی فرهنگی و توسعه سیاسی ایران معاصر؛ سید محمدرضا موسوی و همکاران □ ۱۶۵
مجلس را که نماد چنین حرکتی بود، به توپ بست. در واقع وجود چنین چندپارگی‌هایی منجر به ظهور دوباره یک رژیم غیررقابتی شد که از منظر توسعه سیاسی یک عقبگرد بحساب می‌آید. چنین رژیمی از فعالیت گروه‌های سیاسی رقیب در سطح جامعه جلوگیری می‌کند و همچنین به نمایندگی از یک پاره فرهنگ به سرکوب دیگر پاره فرهنگ‌ها می‌پردازد و از مشارکت آنها در عرصه قدرت سیاسی ممانعت می‌کند. (آشوری، ۱۳۷۷: ۵۰)

در سطح جامعه نیز وجود چنین چندپارگی‌ها مانع پیدایش هویت یگانه و وفاق اجتماعی و اجماع عمومی بر سر اهداف و غایات زندگی سیاسی و تحصیل ابزارهای رسیدن بدانها می‌گردد و چنین تعارضاتی زمینه جنگ و ستیز داخلی و بی‌ثباتی و آشوب سیاسی را فراهم می‌آورند. (آدمیت، ۱۳۵۱: ۶۸)

۲،۲ حکومت پهلوی

مبانی فکری تجدد طلبان در دوره رضاخان دارای تفاوت‌های مهمی با تجددطلبان مشروطه است، در حالی که تجددطلبان مشروطه، که از موج اول تجدد در غرب متأثر شده بودند، بر آرمان‌های لیبرال - دموکراسی، آزادی‌های فردی، مخالفت با استبداد، ارزش‌های جامعه سنتی و جایگزینی ارزش‌های نوین تأکید داشتند، تجددطلبانی که از موج دوم تجدد در غرب متأثر بودند از محدود کردن آزادی‌های فردی به نفع حمایت از دولت متمرکز و مقتدر برای پیشبرد اهداف جامعه در روند حرکت از جامعه سنتی به مدرن سخن می‌گفتند و تأکید بر تفکر دولت‌مدار و مهندسی اجتماعی و اندیشه تکنوکراتیک برای مدیریت این روند داشتند. (غنی نژاد، ۱۳۶۷: ۶۰)

در جریان جنبش مشروطه و پس از آن روشنفکران به قدرت و انسجام واقعی نیروهای سنتی پی بردند و به این نتیجه رسیدند که از راه دموکراتیک و مسالمت‌آمیز مبارزه با نیروهای سنتی امکانپذیر نیست و نیاز به یک تحول انقلابی را حس می‌کردند که از طریق آن بتوانند پاره فرهنگ رقیب را بطور کلی از عرصه رقابت سیاسی بیرون کنند. در این دوره به کرات در مجلات و روزنامه‌ها بر لزوم وجود «دیکتاتور انقلابی» و «موسولینی» دیگری برای از بین بردن قدرت‌های سنتی و ایجاد بینش نوین، مردمی جدید و کشوری مدرن، تأکید می‌شد و روشنفکری آن زمان به این نتیجه رسیده بود که بدون یک قدرت مافوق نمی‌توان کشوری توسعه یافته ایجاد کرد. (بهنام، ۱۳۷۵: ۱۰۹)

این روشنفکران با پیوند زدن دو لایه تمدنی ایرانی و غربی به دنبال آن بودند که لایه تمدنی اسلامی را غیرخودی و بیگانه معرفی کنند، از نظر آنان دو لایه تمدنی نخست دارای ارزش‌های والای انسانی هستند و در مقابل لایه تمدنی اسلامی سرشار از سیاهی و تیره بختی برای ایرانیان بوده است اینگونه اندیشه‌ها بود که پایه ایدئولوژیک قدرت دولت در زمان رضا شاه می‌شود. در واقع آنها

۱۶۶ □ فصلنامه علمی پژوهش‌های انقلاب اسلامی، سال ۹، شماره پیاپی ۳۳، تابستان ۱۳۹۹

حاضر می‌شوند که در قبال ایجاد یک دولت مدرن بر پایه ناسیونالیسم ایران با جهت‌گیری ضد اسلامی، از سایر حقوق خود مانند حکومت قانون، آزادی و لیبرالیسم چشم‌پوشند و خود را بدون مقاومت در اختیار یک قدرت مطلق قرار دهند که این خود بر خلاف اندیشه دموکراسی سیاسی و مشارکت سیاسی مورد نظر روشنفکران زمان مشروطه بود. بخصوص پس از جریان جمهوریخواهی بود که متحدین بر این تصمیم خود اطمینان حاصل کردند و به این نتیجه رسیدند که حداقل در کوتاه مدت آنها باید با استفاده از یک قدرت مافوق و از بالا، مقاومت نیروهای رقیب را در هم شکنند و زمینه را برای رشد و پیشرفت کشور فراهم کنند، در غیر اینصورت بعثت قدرت بسیج بالای نیروهای مذهبی، بصورت مسالمت‌آمیز و از راه دموکراسی نمی‌توان این گروهها را از میان برداشت. (اسعدی، ۱۳۷۷: ۲۹۴)

پس از آن به شدت پاره فرهنگ اسلام‌گرا سرکوب شد و بطور کلی از عرصه قدرت سیاسی به حاشیه رانده شد. در واقع نیروهای مدرن از شدت حملات نیروهای سنتی به کسی پناه برده بودند که نه تنها بدنبال سرکوب شدید نیروهای سنتی و مذهبی بود. (کاظمی، ۱۳۷۶: ۱۴۹)

در واقع نیروهای مدرن از شدت حملات نیروهای سنتی به کسی پناه برده بودند که نه تنها بدنبال سرکوب شدید نیروهای سنتی و مذهبی بود بلکه پس از چندی در عرصه قدرت سیاسی جایی برای قدرت‌نمایی گروهها و تشکیلات مدرن نیز قائل نبود و از دیکتاتور مصلح مورد نظر نیروهای مدرن به دیکتاتور خودکامه‌ای تبدیل شده بود. (بروجردی، ۱۳۷۷: ۱۲۸-۱۲۷)

از منظر جامعه‌شناسی سیاسی می‌توان گفت تضاد میان پاره فرهنگ‌های مختلف منجر به روی کار آمدن یک رژیم غیررقابتی گردید که جایی برای عرض اندام سایر گروهها و نیروهای اجتماعی قائل نبود. پس از سقوط رضاشاه تا روی کار آمدن مصدق جو پرتنش و ناآرامی بر ایران حاکم بود. در جریان ملی‌شدن صنعت نفت و در زمان روی کار آمدن مصدق شاهد تشکیل جبهه ملی هستیم که در آن هم گروههای تجددگرا مانند حزب ایران، حزب زحمتشکان و حزب پان ایرانیست وجود داشت و هم گروههای اسلام‌گرایی مانند فدائیان اسلام، بازارایان و روحانیت. در واقع جنبش ملی جمع گروههای مختلف با قالب‌های متفاوت فکری بود که تنها وجه اشتراکی آنها را می‌توان دشمن مشترک خواند و تا زمانی که دشمن مشترک آنها قوی بنظر می‌رسید، با وجود اختلافات داخلی، ظاهراً یکپارچه باقی ماندند. (محمدنقوی، ۱۳۶۱: ۸۷-۸۶)

می‌توان گفت تا تاریخ ۳۰ تیر ۱۳۳۱ گروههای مختلف، مخصوصاً تجددگرایان جنبش به رهبری مصدق سعی داشتند حمایت گروههای مذهبی را جلب کنند، چون می‌دانستند که این گروهها که به رهبری آیت‌الله کاشانی بودند دارای پایگاه اجتماعی بالا و همچنین دارای قدرت بسیج

چندپارگی فرهنگی و توسعه سیاسی ایران معاصر؛ سید محمدرضا موسوی و همکاران □ ۱۶۷
مردمی فراوانی هستند ولی بیش از آن نتوانستند گرایشات فکری و فرهنگی خود را پنهان نگه دارند
و هر چند که دشمن مشترک آنها همچنان قوی بود ولی شکاف های فرهنگی، فکری بین این
گروهها آنقدر عمیق بود که این ملاحظات را نادیده بگیرد. پس از آن بود که بین گروههای متجدد و
مذهبی جبهه اختلاف و منازعه بوجود آمد و حرکتی که می رفت کشور را از زیر سلطه بیگانه و
استبداد داخلی خارج کند به دلیل اختلافات داخلی به انحراف کشیده شد و پس از آنکه کاشانی از
ریاست مجلس خلع شد این منازعات به نهایت خود رسید. (شجعی، ۱۳۷۲: ۱۹۷)

چنین درگیری هایی باعث شد تمام انرژی جنبش صرف خنثی کردن حرکات طرف مقابل شود و
عملاً از دشمنان بزرگ داخلی و خارجی خود غافل شوند. در این زمان بود که نیروهای مذهبی در
قالب حامیان کودتا ظاهر شدند و شاه مستبد دیندار را بر مصدق کافر که به زعم آنها رساله دکترایش
هم بر ضد اسلام و روحانیت بود، ترجیح دادند. در واقع همانگونه که شکاف فکری، فرهنگی زمان
مشروطه منجر به هرج و مرج شد و پس از آن دیکتاتوری مانند رضاشاه را بوجود آورد، شکاف فکری
فرهنگی بین نیروهای جبهه ملی نیز به بازگشت دوباره محمدرضا شاه آن هم با قدرت بیشتری از
پیش شد و همه چیز به ضرر مشارکت و توسعه سیاسی تمام شد. (Abrahamina, 1993: 64)

تا اوایل دهه ۴۰ شمسی بین محمدرضا شاه و نیروهای مذهبی اصطلاح چندانی بوجود نیامد،
ولی با درگذشت آیت الله بروجردی و همچنین با شروع اصلاحات اوایل دهه ۴۰، که شاه نقش رهبر
نیروهای مدرن و تکنوکرات را در اصطلاح نظام اقتصادی و اجتماعی بازی می کرد، شکاف های
فکری و فرهنگی دوباره فعال گردید که به سازماندهی مجدد پاره فرهنگ اسلامگرا انجامید.
(شایگان، ۱۳۵۶: ۵۲-۵۱)

۲,۳ انقلاب اسلامی

پس از آنکه گروههای مختلف سیاسی در اواخر حکومت پهلوی به منظور مبارزه با سلطنت
محمدرضا شاه هماهنگ و متحد پیروزی انقلاب را رقم زدند نوبت به تقسیم قدرت و مشارکت همه
گروههای سهیم در انقلاب در قدرت سیاسی رسید. تا آن زمان به خاطر وجود دشمن مشترک
قدرتمندشان همه فقط به پیروزی فکر می کردند و به شکاف های فکری و فرهنگی بین خودشان
توجهی نداشتند. (پدرام، ۱۳۷۹: ۷۵)

نیروهای اسلام گرا نیز در ابتدا به گونه ای عمل می کردند که هیچ گونه حساسیتی در طیف
سکولار متحدشان بوجود نیاید. اولین چالش اساسی بین نیروهای انقلابی در زمان اشغال سفارت
آمریکا بوجود آمد و پس از آن نیز بر سر تصویب قانون اساسی و خصوصاً اصل ولایت فقیه اختلافات
شدیدتر گردید. هر چه نیروهای اسلام گرا قدرت بیشتری می یافتند، بر اختلافات فکری و فرهنگی

۱۶۸ □ فصلنامه علمی پژوهش‌های انقلاب اسلامی، سال ۹، شماره پیاپی ۳۳، تابستان ۱۳۹۹
خود نیز تأکید بیشتری می‌کردند و بیشتر برای خارج کردن رقیب از صحنه قدرت سیاسی فعالیت می‌کردند. صاحب‌نظران و علمای دینی نیز با بینش جدیدی که از زمینه‌ها و ریشه‌های عمیق اعتقادی و جهان‌بینی اسلام سرچشمه می‌گرفت به مبارزه با مظاهر تمدنی بیگانه پرداختند. بر اساس این بینش تمام پدیده‌ها و جبهه‌ها به دو جناح حق و باطل تقسیم می‌شدند و تاریخ را صرفاً نبرد دو گروه حق و باطل می‌دیدند. (بازرگان، ۱۳۶۱: ۳۴-۳۳)

در قلمرو داخلی نیز معیار شناخت حق و باطل افراد و گروه‌ها با همین تقسیم‌بندی معین گردید حکومت اسلامی حکومت حق است و مخالفینش باطل، پس افراد و احزاب و گروه‌ها نیز به دو صنف تقسیم می‌شوند یا موافق نظام هستند که حق‌اند یا مخالف حکومت هستند که باطل‌اند. طبق جهان‌بینی اسلام، باطل رفتنی است و باید از بین برود. (مطهری، ۱۳۶۵: ۶۵)

تفسیر مجدد برخی عناصر اعتقادی شیعه نظیر «غیبت» و «انتظار» یا تبدیل امام حسین (ع) از اسطوره رنج و تحمل به اسطوره مبارزه و شهادت نقش زیادی در ایجاد این ایدئولوژی داشت، که در پاکسازی جامعه از نشانه‌های فرهنگ و تمدن غربی و تلاش در راستای ایجاد یک جامعه جدید و پرورش یک انسان نوین، مردم را به صحنه آورد و پشتیبانی، مبارزه و حتی فداکاری آنان را ممکن ساخت. عناصر اصلی این ایدئولوژی را می‌توان در غرب ستیزی، اسلامی کردن جامعه، تأکید بر مسائل فرهنگی و تأکید بر رهبری خلاصه کرد. (کدیور، ۱۳۷۷: ۱۸۲)

در دوره ریاست جمهوری بنی صدر بود که بیشتر اختلافات به حیطة فرهنگ کشیده شد و شکاف‌های تمدنی اسلام و غرب یا سنت و مدرنیسم که تا آن زمان بصورت نیمه‌فعال مانده بود دوباره فعال شد. در آن موقع بود که هر دو گروه بر اهمیت اصلاحات فرهنگی در روند کلی اصلاحات تأکید می‌کردند و هر دوی این گروه‌ها معتقد بودند تحول در ارزش‌ها و باورها، که مجموعاً بخشی از فرهنگ انسان‌ها را تشکیل می‌دهد نقش مهمی در اصلاح اجتماعی دارد و این تحول انسان‌های جدید را به وجود می‌آورد.

این تأکید مشترک بر حوزه فرهنگ به این معنا نبود که هر دو جریان فکری، فرهنگ مشترکی را عامل اصلاح بدانند بلکه نشان‌دهنده آن است که هر دو جریان، صحنه‌منازعه اصلی با رقیب را عرصه فرهنگی تصور می‌کند. مدرن‌ها بر ضرورت تحول فرهنگ سنتی به مدرن تأکید داشتند و در مقابل اسلام‌گرایان از تحول فرهنگ غیراسلامی به اسلامی سخن می‌گفتند. (بشیریه، ۱۳۸۱: ۲۸-۲۷)

رفته‌رفته چنین بحث‌هایی به سطح جامعه نیز رسوخ کرد و منجر به مشاجرت و درگیری‌های فیزیکی گردید که نمونه بارز آن را می‌توان در ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ سالروز مرگ دکتر محمد مصدق دید

چندپارگی فرهنگی و توسعه سیاسی ایران معاصر؛ سید محمدرضا موسوی و همکاران □ ۱۶۹

که جبهه لیبرالی سعی کرد با تمسک به گذشته خود و نزاع تاریخی که همواره بین سنت و مدرنیسم بوده است مردم و دانشجویان را به مقاومت در برابر حملات جبهه مخالف بسیج کند. ولی در آن زمان قدرت بسیج نیروهای اسلام گرا با وجود شخصیت کاریزماتیک همچون امام خمینی به مراتب بیشتر بود و پس از درگیری های فیزیکی پراکنده، جبهه لیبرالی به کلی از عرصه قدرت به کناری نهاده شد و حزب جمهوری اسلامی به نمایندگی از اسلام گراها یکه تاز میدان گردید.

بسیاری از اساتید و روشنفکران و کسانی که مخالف دیدگاههای مذهبی اسلامگراهای حاکم بودند منزوی گردیدند و یا به خارج از کشور پناه بردند. در واقع عرصه بر فعالیت سیاسی گروههای دیگر در سطح جامعه به دلیل اینکه دارای فرهنگ غربی و منحط هستند تنگ شد و انقلابی که با مشارکت همه گروهها و با گرایشات فکری و فرهنگی مختلف متولد شده بود، به حاکم شدن تنها یک گروه و پاره فرهنگ انجامید و در جهت عکس توسعه سیاسی که بر مشارکت فعالانه همه گروهها و احزاب سیاسی در چارچوب یک نظام سیاسی مبتنی بر دموکراسی تأکید دارد، قدم برداشته شد. هویت فرهنگی و سیاسی پاره فرهنگ حاکم به عنوان هویت ملی و سیاسی کل جامعه قلمداد گردید و سایر هویت ها به عنوان غیریت شناخته شد. (ظریفی نیا، ۱۳۷۸: ۴۷)

نتیجه گیری

در این مقاله در ابتدا با مطرح کردن تعاریف مختلف در مورد فرهنگ و همچنین فرهنگ سیاسی و در کنار آن با بررسی مفهوم توسعه و توسعه سیاسی به ارتباط نزدیک این دو حوزه با هم اشاره کردیم، در تعریف توسعه و توسعه سیاسی بر اساس نظریات متفکران مکتب نوسازی بر پیش زمینه ها و بسترهای فکری و فرهنگی این مفاهیم پرداخته شد.

نظریه پردازانی چون آلموند و پاول و لوسین پای، سیدنی وریا هر کدام به نحوی بر این ارتباط نزدیک میان فرهنگ سیاسی و توسعه سیاسی تأکید کردند. چنین چندپارگیهایی علاوه بر این که به عدم تفاهم و سوء تفاهم میان گروههای اجتماعی مختلف و همچنین تقویت بدبینی و بی اعتمادی کمک می کند و مانع عمده ای بر سر راه مشارکت و رقابت سیاسی می شود، همچنین به بازتولید ساخت دولت مطلقه نیز کمک می کند، به گونه ای که چندپارگیهای فرهنگی کار تشریح ساخت قدرت را دشوار می کند و اغلب موجب آن می گردد که رژیم به یکی از بخش های جامعه وابستگی بیشتری داشته باشد. از طرف دیگر چنین چندپارگیهایی باعث می شود که بخش های مختلف اجتماعی نتواند بر یک تعریف واحد از هویت سیاسی که یکی از اصول اساسی توسعه سیاسی است دست یابند و مطابق نظر لوسین پای در حل نخستین بحران توسعه سیاسی با مشکل مواجه شوند. در

بخش بعدی این مقاله با روشن کردن مفهوم چندپارگی فرهنگی و مطابقت آن با الگوی ایران، گفتیم که از میان شکاف‌های طبقاتی، قومی، منطقه‌ای، مذهبی و زبانی، شکاف فکری و فرهنگی میان گرایش‌های معطوف به تمدن غرب و تمدن اسلامی از مهم‌ترین موانع تکوین هویت ملی و صف بندی فکری و فرهنگی در جامعه و عدم تساهل و هم‌پذیری و توسعه نیافتگی سیاسی در ایران معاصر بوده است. به این معنی که ما شاهد رویارویی دو نظام متفاوت معرفتی با ارزش‌های کاملاً متمایز از هم هستیم و همچنین اشاره کردیم که سایر شکاف‌های اجتماعی، فرهنگی یا به مرحله آگاهی نرسیده اند و یا اینکه تاثیرگذاری اندکی داشته اند. بنابراین در این پژوهش تاکید بر روی شکاف‌های تمدنی بوده است. متفکرانی همچون فتحعلی آخوندزاده، آقاخان کرمانی، میرزا ملکم خان ارمنی و احمد طالبوف در این دوره هر یک به نوبه خود در انتقال این مفاهیم به جامعه ما نقش مهمی ایفا کردند. با ورود چنین مفاهیم فکری و فرهنگی مقدمات شکل‌گیری لایه فرهنگی غربگرا در کنار فرهنگ سنتی و مذهبی فراهم گردید.

در ابتدا برخی از نیروهای سنتی احساس خطر زیادی از انتشار چنین افکاری در سطح جامعه نمی‌کردند و یکی از دلایل آن هم عدم شناخت صحیح از نتایج چنین افکاری بود، البته برخی از این روشنفکران نیز منظور خود را به گونه‌ای بیان می‌کردند که حساسیت برانگیز و فراتر از ظرفیت جامعه نباشد. در جریان انقلاب مشروطه ما شاهد اتحاد نیروهای مدرن یا بخش وسیعی از نیروهای سنتی بر علیه استبداد قاجاری بودیم. در کنار آن بخش دیگری از نیروهای سنتی - مذهبی به مقابله با چنین جریانی برخاستند و آنرا فتنه بزرگ آخرالزمان خواندند، چهره بارز این جریان شیخ فضل‌الله نوری بود، که شاه مستبد دیندار را بر مشروطه‌ای که بر اساس اندیشه‌های غربی و سکولار بود ترجیح دادند.

در خلال مجلس اول تا پنجم شاهد کشمکش‌های طرفداران این دو لایه تمدنی با هم هستیم در طی این دوره بود که روشنفکران سکولار به این نتیجه رسیدند که بدون از میان برداشتن این گونه نیروها و مقاومت‌های فکری، فرهنگی نخواهند توانست به توسعه مورد نظرشان دست پیدا کنند و بخصوص در جریان مسئله جمهوریخواهی و مخالفت شدید اسلام‌گرایان به رهبری مدرس بود که آنها بر تصمیم خود اطمینان یافتند.

دوران پهلوی، از چگونگی روی کار آمدن رضا شاه تا پیروزی انقلاب بخش بعدی این مقاله را در بر می‌گیرد که در آن به بررسی چگونگی روی کار آمدن رضا شاه پرداخته شده است. در این بخش اشاره شده است که پس از اینکه رضا شاه به نمایندگی از پاره فرهنگ غربگرا روی کار آمد، مقدمات سرکوب کلیه نیروهای سنتی و اسلامگرا را فراهم آورد ولی پس از چندی سرکوب او شامل خود

چندپارگی فرهنگی و توسعه سیاسی ایران معاصر؛ سید محمد رضا موسوی و همکاران □ ۱۷۱
نیروهای مدرن و متجدد نیز شد و سرانجام وی تبدیل به پادشاهی خودکامه گردید که نتیجه انتقام
گیری نیروهای مدرن از اسلامگراهای آن زمان بود.

پس از برکناری رضاشاه مقطع دیگری که در مقاله به آن پرداخته شده است دوره شکل گیری
جبهه ملی به رهبری دکتر مصدق است. در این زمان بسیاری از نیروهای متجدد مانند حزب پان
ایرانیست، حزب ایران، حزب زحمتکشان و سایر نیروهای مدرن با نیروهای اسلام گرایی چون فدائیان
اسلام، بازاریان و روحانیون علیه استبداد داخلی و استعمار خارجی متحد شدند. پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و
برکناری کاشانی از ریاست مجلس بود که این ائتلافات به نهایت خود رسید و حتی پس از آن
نیروهای اسلام گرا در صنف طرفداران کودتا ظاهر شدند و شاه مستبد دیندار را بر مصدق کافر که به
زعم آنها رساله دکترایش نیز بر ضد اسلام و روحانیت نوشته شده بود، ترجیح دادند. بعد از آن بود که
دوباره شاهد بازتولید نظام سیاسی مطلقه در ایران هستیم. در اوایل دهه ۴۰، محمد رضا شاه با تشویق
گروهی از روشنفکران و تکنوکرات های درباری آن زمان سعی در پیاده کردن طرح های اصلاحی با
عنوان «انقلاب شاه و مردم» جهت ایجاد ساختارهای مدرن اقتصادی و اجتماعی نمود، چنین برنامه
هایی با مخالفت شدید نیروهای اسلام گرا که بیم از دست دادن پایگاه اجتماعی، فرهنگی خود را
داشتند انجامید.

پس از این دوره بود که دوباره شکاف عمیق فکری، فرهنگی بین این دو لایه تمدنی فعال گردید
و بخشی از نیروهای اسلام گرا در قالب ادبیات مدرن سعی در ایدئولوژیک کردن برخی از مفاهیم
اسلامی نمودند و با مطرح شدن مفاهیمی چون بازگشت به خویشتن و غربزدگی در این زمان به
مبارزه با فرهنگ غربی تاکید شد. در مقطع انقلاب اسلامی به چگونگی اتحاد نیروهای مدرن و
اسلامگرا در مقابل قدرت مطلقه محمد رضا شاه اشاره کرده ایم و پس از آن به چگونگی، درگیری و
کشمکش این نیروها با هم پرداختیم. این دفعه نوبت اسلام گراها بود که جناح رقیب را از عرصه
قدرت سیاسی خارج کنند. در مجموع چنین روندی در طول تاریخ معاصر ایران باعث ایجاد جو
بدبینی و بی اعتمادی بین این دو پاره فرهنگ اصلی شده است و گروههای متعلق به این دو لایه
تمدنی هیچگاه نتوانستند به تعریف واحدی از توسعه و پیشرفت برسند و هر کدام از آنها با عینک
خاص خود به جهان می نگرد و با قالب فکری خاص خود می اندیشد.

چنین جوی چه از حیث رقابت و مشارکت سیاسی گروههای مختلف در عرصه قدرت سیاسی که
نیاز به همپذیری فرهنگی و تساهل سیاسی داشت و چه از حیث شکل گیری دولت مدرن به ضرر
توسعه سیاسی تمام شد، و ما حتی تاکنون نتوانسته ایم از نخستین بحران توسعه سیاسی یعنی بحران
هویت پای خود را فراتر بگذاریم.

۱۷۲ □ فصلنامه علمی پژوهش‌های انقلاب اسلامی، سال ۹، شماره پیاپی ۳۳، تابستان ۱۳۹۹

در طول تاریخ معاصر ایران ما همواره شاهد تعاریف کاملاً متمایزی از مفاهیم سیاسی اجتماعی از سوی این دو قاب فکری بوده ایم، بعنوان مثال تعریف نیروهای مدرن و یا پاره فرهنگ غربگرا از مفاهیمی چون: انسان، آزادی، قانون، مساوات، تغییر و تحول و سایر مفاهیم که مقدمه فکری تشکیل یک دولت مدرن می باشند با تعریف اسلامگرایان سنتی متفاوت بوده است.

یکی دیگر از مفاهیم مورد مناقشه، مفهوم آزادی بوده است؛ آزادی از دید اسلامگرایان معنا و مفهومی جدا از بحث آزادی در اندیشه مدرن ها داشت و بیشتر به معنای ضد بردگی شناخته می شد، در حالی که آزادی موردنظر غربگرایان هم معنای سلبی آن را در بر می گرفت و هم معنای ایجابی آن را در نظر داشت، بدین معنا که آنها همانگونه که آیزا برلین می گوید معتقد به آزادی مثبت و مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خود نیز بوده اند.

منابع

۱. اسعدی، مرتضی (۱۳۷۷). **ایران، اسلام، تجدد**، تهران: طرح نو.
۲. اینگلهارت، رونالد (۱۳۷۳). **تحول فرهنگی در جوامع پیشرفته صنعتی**، ترجمه مریم وتر، تهران: کویر.
۳. آدمیت، فریدون (۱۳۵۱). **اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالاری**، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.
۴. آشوری، داریوش (۱۳۷۷). **ما و مدرنیته**، تهران: موسسه فرهنگی صراط، چاپ دوم، مرداد.
۵. بازرگان، عبدالعلی (۱۳۶۱). **مسائل و مشکلات نخستین سال انقلاب**، تهران: اندیشه.
۶. بایندر، لئونارد (۱۳۸۰). **بحران ها و توالی ها در توسعه سیاسی**، ترجمه غلامرضا خواجه سرو، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۷. بدیع، برتران (۱۳۷۶). **توسعه سیاسی**، ترجمه احمد نقیب زاده، تهران: قومس.
۸. بروجردی، مهرزاد (۱۳۷۷). **روشنفکران ایرانی و غرب**، تهران: پژوهش فرزانه روز.
۹. بشیریه، حسین (۱۳۷۰). «توسعه و فرهنگ»، **فصلنامه فرهنگ**، سال دوم، شماره ۱ و ۲، زمستان.
۱۰. بشیریه، حسین (۱۳۷۸). **جامعه مدنی و توسعه سیاسی در ایران**، تهران: موسسه نشر علوم نوین.
۱۱. بشیریه، حسین (۱۳۸۰). **موانع توسعه سیاسی در ایران معاصر**، تهران: گام نو.
۱۲. بشیریه، حسین (۱۳۸۱). **دیباچه ای بر جامعه شناسی سیاسی ایران: دوره جمهوری اسلامی ایران**، تهران: موسسه نگاه معاصر.
۱۳. بهنام، جمشید (۱۳۷۵). **ایرانیان و اندیشه تجدد**، تهران: فروزان فر.
۱۴. پدram، مسعود (۱۳۷۹). **گفتمان فرهنگی در ایران پس از انقلاب**، تهران: نشر دال.
۱۵. ساعی، احمد (۱۳۷۴). **درآمدی بر مسائل سیاسی اقتصادی جهان سوم**، تهران: قومس.
۱۶. شایگان، داریوش (۱۳۵۶). **آسیا در برابر غرب**، تهران: امیرکبیر.
۱۷. شجیعی، زهرا (۱۳۷۲). **نخبگان سیاسی ایران**، تهران: انتشارات سخن.
۱۸. ظریفی نیا، حمیدرضا (۱۳۷۸). **کالبدشکافی جناح های سیاسی ایران**، تهران: آزادی اندیشه.

- ۱۷۴ □ فصلنامه علمی پژوهش‌های انقلاب اسلامی، سال ۹، شماره پیاپی ۳۳، تابستان ۱۳۹۹
۱۹. غنی نژاد، موسی (۱۳۶۷). **تجددطلبی و توسعه در ایران**، تهران: مرکز.
۲۰. قاضیان، حسین (۱۳۷۱). «نظریه های توسعه و عوامل فرهنگی»، **مجله فرهنگ توسعه**، سال اول، شماره ۴، بهمن و اسفند.
۲۱. قوام، عبدالعلی (۱۳۷۰). **تحول مفاهیم توسعه سیاسی**، تهران: وزارت امور خارجه.
۲۲. کاظمی، علی اصغر (۱۳۷۶). **بحران نوگرایی و فرهنگ سیاسی معاصر ایران**، تهران: قومس.
۲۳. کدیور، محسن (۱۳۷۷). **حکومت ولایی**، تهران: نشر نی.
۲۴. محمدنقوی، علی (۱۳۶۱). **جامعه شناسی غربگرایی**، تهران: امیرکبیر.
۲۵. مطهری، مرتضی (۱۳۶۵). **پیرامون انقلاب اسلامی**، تهران: انتشارات اسلامی.
۲۶. مور، برینگتون (۱۳۶۹). **ریشه های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی**، ترجمه حسین بشیریه، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۲۷. هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۳). **موج سوم دموکراسی**، ترجمه احمد شهسا، تهران: روزانه.
28. Abrahamina, Ervand (1993). **Khomeinism: Eassys on the Islamic Republic of Iran**, Berkeley: University of California press.
29. Almand and G. Powell (1992). **Comparative, Politics today**, Newyork Harper Collins publishers.
30. Lansbury, Lina (1996). **Iran,s Islamic Revolution after 17 years**, Green Left Weekly, No.231, May 15
31. Pye and Verba (1965). **Political Culture and Political Development**, Princenton.
32. Pye and Verba (1967). **Stephen Dtaxsey- Politic- London and Newyork**, Routledge Press.